

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۳۱

تاریخ: یکشنبه ۱۴۰۲/۰۹/۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

## ۵- مشتق

### ۵-۵- اختلاف مشتقات و منشأ آن:

#### ۵-۵-۱- تحقیق در مسئله:

در یک بحث فلسفه لغت، با بحث مشتقات و اختلافی که گاهی مشتقات یک ماده با هم‌دیگر دارند، درگیر شدیم. قرار شد این‌ها را در پنج یا شش شماره بررسی کنیم. شماره اول راجع به اسم آلت و شماره دوم راجع به حرف و صنایع بود. توجیهی از محقق عراقی داشتیم. بعضی از بزرگوارانی که محبت دارند و سؤال می‌فرستند، راجع به کلمات محقق عراقی، سؤالی فرستادند. دقت کنند که در امروز به نوعی متعرض آن می‌شویم. چنانچه در درس امروز تمام شد و پرسش‌گر محترم احساس کرد که پرسش او پاسخ داده نشده، مجدداً پرسش را ارسال نماید.

۲. فرمایش عراقی، فرمایش خاصی بود؛ خصوصاً با این استقبالی که ما از آن کردیم و آن را پرورش دادیم. ایشان یک جمله فرمودند: گاهی عقلاً حکم می‌کنند به وجود مقتضی به خاطر وجود مقتضی و احکام مقتضی را بار می‌کنند. این‌جا بود که ذهن شما را به تطبیق‌هایی چون باب ضمان، اجاره و استطاعت ملتفت نمودیم.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. اگر کسی این بحث را تحت عنوان «حکم وجود مقتضی و ترتب احکام مقتضی به محض وجود مقتضی»، با توضیحاتی که ارائه شد، با اضافه نمودن مصادیق دیگری، به پایان‌نامه یا رساله تبدیل نماید، سخن نویی در خواهد افتاد. مثلاً در آن بررسی نماید که نسبت قاعده «مقتضی و مانع» که در کتاب رسائل

علمای ما نسبت به این فرمایش عراقی به دو دسته تقسیم شده‌اند. برخی چون محقق اصفهانی، از کلام ایشان استقبال نموده و برخی از آن فاصله گرفته‌اند. به نظر ما، باید از کلام ایشان فاصله بگیریم؛ چراکه لازم است تمام تحلیل‌هایی که در لغت ارائه می‌دهیم عقلایی باشند. ما گاه با بحث‌هایی مواجه می‌شویم که «مدرسه‌ای» نیستند تا در فیضیه و دارالشفا بتوان آن‌ها را فراگرفت؛ بلکه «میدانی» هستند؛ مانند اصول عقلایی مورد استفادهٔ علما که تا در میدان مورد تجربه قرار نگیرد و عقلاً ارتکاز مثبتی نسبت به آن نداشته باشند هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست. جهت توضیح بیشتر حول این مطلب، مجدداً سخن این محقق سترگ، عراقی را مرور می‌کنیم.

ایشان فرمودند که تاجر از فعلیت خارج نشده و تسمیه او بدین نام، به اعتبار اشتغالش است. مطابق این بیان، معنای تاجر نه «من کانت له حرفه التجاره» باشد که «من کان تاجراً بالفعل» است. اگر از ایشان پرسیده شود که این تاجر وقتی که در رخت‌خواب است هم تاجر نامیده می‌شود، خواهد گفت دارا بودن مقتضی تجارت کافی است؛ چراکه چند ساعت پیش از خواب در بازار بوده و فردا صبح هم در بازار خواهد بود. به این واسطه می‌گوییم این شخص بالفعل مشغول تجارت است. نتیجه این که مبدأ تجارت در معنای فعلیت باقی می‌ماند.

آیا این سخن عقلایی است؟ یعنی آیا چنین توجیهاتی به ذهن مردم کوچه و بازار هم می‌آید؟ یا با همان ذهن بی‌آلایش خود، آن را به حرفه معنا می‌کنند؟ به علاوه این که گاه پیش می‌آید که شخص تجارت به معنای مرسوم را اصلاً انجام نمی‌دهد و دیگران به نوعی برای او تجارت می‌کنند و با این حال تاجر نامیده می‌شود. مشکلی که ما با سخن مرحوم عراقی داریم این است که عقلاً، چنان‌چه این سخن را انکار نکنند، دست کم از آن استقبال نمی‌کنند. به مرحوم عراقی عرض می‌کنیم که طرف شما آخوند خراسانی و محقق اصفهانی نیست؛ بلکه همین مردم کوچه و بازار هستند که «تاجر» را حاوی معنای حرفه می‌دانند.

---

مورد بحث قرار گرفت (و می‌گفتند که فلان آقا - که احتمالاً شیخ هادی تهرانی، صاحب کتاب محجۀ العلماء بوده است که قبلاً یادی هم از ایشان نمودیم - این قاعده را گفته و همگان آن را رد کرده‌اند)، به آن قاعده چیست و آثار آن چگونه است.

در همین مقام، سخنی گلايه‌گونه از برخی نویسندگان و اساتید عزیز مطرح نماییم و آن این که امروزه کتاب قواعد فقهیه بسیار نوشته می‌شود و به راحتی می‌توان ده‌ها کتاب قواعد فقهیه نام برد؛ اما بخش زیادی از قواعد آن‌ها تکراری است و قواعد بسیاری هنوز بررسی نشده است. مثلاً قواعدی چون «الاتعاد»، «لاضرر» و «نفی حرج» تقریباً در تمام کتب قواعد فقهیه مورد بحث قرار گرفته است (البته در همین قواعد هم بحث‌های نوبی وجود دارد که معمولاً توسط این نویسندگان مورد بحث قرار نمی‌گیرد)؛ ولی نیاز است کسانی به قواعدی بپردازند که در لابه‌لای کلمات یافت می‌شوند؛ مانند همین قاعدهٔ «مقتضی و مانع» که تا کنون مشاهده نشده که تحت عنوان قاعده‌ای فقهی با آثاری که دارد مورد بحث قرار گیرد.

به نظر باید طرح دیگری در انداخت که هم قضیه را توجیه کند و هم با عرف و عقلا متناسب باشد. می‌دانید که وضع بشر تابعی از نیاز او است.<sup>۱</sup> قاعدتاً بشر در ابتدای کار، با کار مواجه بود؛ نه با حرفه. مثلاً می‌دید کسی در حال معامله است و برای چنین عملی در زبان عربی «اتجار» و در زبان فارسی «داد و ستد» را وضع نمود. سپس مشاهده نمود که این کار برای برخی جایگاه حرفه را دارد. در این حالت می‌توانست با استفاده از ماده‌ای دیگر، مشتق دیگری ایجاد نماید و به وسیله آن از این حرفه یاد کند؛ به عبارت دیگر، فعلیت داد و ستد را با «اتجار» برساند و حرفه را از طریق لفظی دیگر یا ترکیبی از همین لفظ؛ اما این راه را برنگزید و همین ماده را توسعه داد. نتیجه این شد که اگر کسی مدتی به تجارت یا نجاری یا زرگری پردازد، به گونه‌ای که این کار به شغل او بدل گردد، از همان وصف مشتق استفاده می‌شود؛ یعنی به جای این که لفظی جدید یا یک لفظ مرکب وضع نماید، لفظ بسیط آورد.<sup>۲</sup> جالب این است که این گزینش، اختصاص به زبان خاصی هم ندارد. عرب او را «تاجر» می‌نامد و فارس «بازرگان».

بنابراین می‌توان همه موارد را از باب توسعه دانست. لذا تلبس آن هم متناسب با حرفه شده است و برای صدق تلبس، نیازی به معامله فعلی نیست؛ چنان که انقضای آن نیز متفاوت است و در مثال ما زمانی است که مغازه خودش را تحویل داده و سرمایه‌اش را منتقل نموده و مشغول حرفه دیگری می‌شود. در این صورت دیگر واقعاً حرفه او تجارت نیست. نتیجه سخن، یک تلبس و یک انقضای متناسب با این هیئت است.

باید به تفاوت این سخن، با سخن مرحوم آخوند متوجه بود. نقطه عطف سخن ایشان برخلاف سخن ما مبدأ بود.

با این حال اگر کسی گفت مبدهی که تاجر را از آن گرفته‌اند، با مبدهی که «اتجر» را از آن گرفته‌اند متفاوت است، حرف دور از منطقی نروده است؛ ولی به نظر ما روال طبیعی این است که بگوییم بشر نیازمند به وضع است و برای رفع این نیاز به وضع می‌پردازد. در ادامه، آن‌گاه که می‌خواهد حرفه را برساند، میان انتخاب ماده‌ای نو یا

---

<sup>۱</sup> . اگر دقت کرده باشید، این فرایند، به ابزار محوری ما در این بحث بدل شده است. چه بسا این سومین مرتبه باشد که در مطالب اخیر از این عبارت بهره گرفته‌ایم.

<sup>۲</sup> . لفظ بسیط نیازمند تلاش بسیار است؛ در برخی کشورها کسانی را که در بحث‌های علمی خلق اصطلاح می‌کنند، یک رتبه ارتقا می‌دهند و گفته می‌شود که ایشان اصطلاح موفقی خلق نمود تا دیگران در مباحث علمی خود از آن بهره‌مند شوند.

توسعه ماده موجود مختار است. به این ترتیب توسعه ماده موجود را بر می‌گزینند و در نتیجه «اتجر»، «یتجر» و «تجاره» را به اراده فعلیت و «تاجر» را به حرفه اختصاص می‌دهد. لذا حرفه در تاجر به صورت اسمی و با لحاظ استقلال مآخوذ است.

۳. بعضی از مشتقات مانند اصطلاح «مجتهد» دلالت بر ملکه، استعداد و اقتضا می‌کنند؛ نه فعلیت. لفظ «مجتهد» است، با این‌که مبدأ آن برای معنای «کوشش» وضع شده است، به معنای کسی است که دارای ملکه اجتهاد می‌باشد. گفته نشود که مجتهد بدون کوشش مجتهد نمی‌شود که خواهیم گفت بله، ولی از لفظ مجتهد چیزی ورای کوشش را که ملکه‌ای خاص است اراده می‌کنیم. هم‌چنین است مصدر اجتهاد که به ملکه تعریف شده است. شاید «عادل» و «عدالت» هم به همین معنا باشد. تردید ما در این مورد به این دلیل است که برخی عدالت را انجام واجبات و ترک محرمات و عادل را فاعل این عمل می‌دانند و این‌گونه این مشتقات را به دایره فعلیت می‌کشاند؛ اما بسیاری نیز آن را ملکه‌ای در وجود انسان می‌دانند که باعث می‌شود تا او از گناه تحرز جسته و به انجام واجبات بپردازد و بدین ترتیب وصف «عادل» بر او صدق نماید. ثمره آن‌جا ظاهر می‌شود که شخص ممکن است ملکه عدالت را داشته باشد و با این حال گاهی مرتکب تخلف از این ملکه شود. یعنی ملکه با تخلفات جزئی سازگاری دارد.<sup>۱</sup> ممکن است بگویید که چه مشکلی دارد که کلمه‌ای بر ملکه باشد. مشکل این است که در مشتقات دیگری از همین ماده با فعلیت مواجه هستیم؛ مثلاً چنان‌چه در مورد کسی که در حال کار و کوشش است «اجتهد» یا «یجتهد» به کار رود، صحیح است.

در این‌جا نقل قول از کسی نداریم. در پاسخ نخست ممکن است بگوییم که واژه‌هایی که اصطلاح پیدا می‌کند، خود اصطلاح یک وضع است. با این دست‌مایه به تعدد وضع معتقد شویم. می‌دانید که هر علمی در جعل اصطلاح آزادی دارد؛ چه بسا این آزادی را در مورد هر انسان دانشمند نیز جریان دهیم. آقایان فقها یا اصولیان یا

---

<sup>۱</sup>. شیخ انصاری عبارتی چنین در تفسیر عادل داشت: تصدیر منه الکبائر کثیرا. از عباراتی که ما نفهمیدیم همین عبارت است که چطور از عادل در حالی که عادل است، کبیره زیاد صادر بشود. شاید اگر این مطلب را آخوند روشنفکری می‌گفت که خود او هم التزامش قوی نیست، قابل‌فهم‌تر بود؛ ولی این سخن از کسی صادر شده که خود، اسطوانه پاک و زهد می‌باشد و بر قله عصمت پای نهاده. افرادی چون ایشان و آقاسید احمد خوانساری بعید است به مقام عصمت از گناهان ناآلوده باشند. تعجب از این است که چنین انسانی چنان سخنی گفته؛ ولی بالأخره شیخ انصاری بی‌حکمت سخن نمی‌گوید.

فلاسفه فقه<sup>۱</sup>، تصمیم گرفتند برای واژه «اجتهاد» و «مجتهد» وضعی خاص ترتیب دهند و آن را از معنای لغوی که فعلیت بود، به معنای اصطلاحی که ملکه باشد منتقل سازند. در این جا دیگر قائل به توسعه نشدیم؛ گرچه آن نیز قابل بیان است.

این مطلب نظیرهای بسیاری دارد. مانند کلمه «استصحاب» که لغت آن را به «همراه شدن» و اصطلاح به «ابقاء ما کان» معنا می‌کند؛ البته این دو بی‌مناسبت با یک‌دیگر نیستند. جالب آن است که اگر کلمه مجتهد در معنای لغوی خود، در مورد شخصی که جد و جهد بسیاری به خرج می‌دهد به کار برود، اشکالی ندارد. لذا ما هم چون مرحوم آخوند نمی‌گوییم «اختلاف المشتقات باختلاف المبادئ» و با این‌که در موارد گذشته زیر بار تعدد وضع نرفتیم، در این جا این مطلب را می‌پذیریم.

۴. سخن در اعداد و حرفه و ملکه نیست؛ بلکه در مشتقی است از یک ماده و یک هیئت در مواردی دارای معنای فعلیت و در مواردی دیگر دارای معنای اقتضا می‌باشد. مثال ما، «قاتل» است که در جمله «زید قاتل» به معنای فعلیت قتل و در جمله «هذا السم قاتل» در معنای استعداد به کار رفته است. در مورد نخست تا وقتی که کسی را نکشته باشد تلبس به قتل صدق نخواهد کرد. بله، ممکن است اطلاق «قاتل» بر او به واسطه زودجوشی و اهل دعوا بودن باشد؛ لکن این استعمال مجازی خواهد بود. حال آن‌که در مورد دوم، با این‌که این سم هنوز کسی را نکشته است، به صرف این‌که مستعد کشتن است اطلاق قاتل صورت می‌گیرد. این سؤال پیش می‌آید که چطور می‌شود یک واژه در یک جا معنای فعلیت و در جای دیگر معنای اقتضا و ظرفیت می‌دهد.

در این باره محقق اصفهانی مطلبی دارد که مناسب دیدم آن را نقل کنم.<sup>۲</sup> ایشان فرموده که در مثل «السم قاتل» و «زید قاتل» شما دنبال تفاوت معنا و تلبس نگردید تا بعد بگویید سم هنوز متلبس به مبدأ قتل نشده است؛ بلکه در پی یافتن اشتراکی میان این دو باشید. مشترک بین این دو، وحدت موضوع و محمول است. در «زید قاتل» موضوع با محمول واحد است؛ به این صورت که زید مصداق و مصدوق قاتل است. در «هذا السم قاتل»

---

<sup>۱</sup>. این تعبیر به همه می‌خورد.

هم وحدت موضوع هست. لذا عرف عرب، همان‌طور که جمله اول را به کار می‌گیرد، جمله دوم را نیز به کار می‌گیرد.

به نظر ما ایشان مشکل را حل نکرد و باید همان راهی را برویم که در حرفه رفتیم؛ یعنی قائل شویم به توسعه؛ با این توضیح که بشر در ابتدا «قتل» را به فعلیت معنا نموده و سپس آن را به استعداد تسری داده است؛ یعنی آن‌گاه که هابیل قابیل را کشت، مرادف کلمه «قتل» به زبان آن موقع، به کار رفت؛ اما بعدها در اثر توسعه، به هرچه که اقتضای همین پدیده باشد اطلاق نمودند و نمی‌توان گفت عرف به چه مجوزی این کار را کرده است. در نتیجه اگر قاتل به مثل زیدی نسبت داده شود، فعلیت و اگر به مثل سم یا دارو نسبت داده شود استعداد و ظرفیت و قابلیت فهم می‌شود.

۵. این مورد معرکه است؛ این که برخی عناوین گاهی بر مباشر و گاه بر سبب اطلاق می‌شود، مانند کسی که دیگری را می‌کشد و کسی که دستور قتل می‌دهد، یا کسی که شراب می‌خورد و کسی که شراب را در حلق دیگری می‌ریزد و او ناگزیر آن را می‌نوشد. این قسم آثار فقهی بسیار زیادی دارد.